## ادامه نقد و نظر كلام سید

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 مرحوم آقا یك تزی داشتند و می‌گفتند: انسان باید در هر مسئله‌ای به بهترین نحوه و بالاترین حد آن عمل كند و برسد. این خیلی عجیب بود، خلاصه در هر قضیه‌ای، و این حكایت از یك اصل مبنایی می‌كند. در همه چیز انسان باید این مسئله را ملاحظه كند. مثلًا می‌خواستند متنی بدهند برای خطاطی برای یك تبلیغی، اعلانی، جشنی، كه یك خطی مثلًا بنویسند، می‌رفتند سراغ بهترین خطاط! در حالتی كه می‌توانستند به افرادی كه پایین‌تر بودند مراجعه كنند. بهترین خطاطها در آن موقع همین سیدحسین و سیدحسن میرخانی بودند. پیش آن‌ها می‌رفتند و اعلان‌های اعیاد و این مراسم‌ها را می‌دادند بنویسند. حتی یك دفعه صحبت شد، كه مثلًا در همان موقع آقای زرین خط هم بود، ولی خطش را در همان موقعی كه ما می‌رفتیم انجمن خوشنویسان، این‌ها قبول نداشتند، یعنی همین دور و بری‌های میرخانی، زرین خط را قبول نداشتند و آدم وقتی كه نگاه می‌كرد تفاوت را می‌فهمید! اگر انسان این مطلب را به عنوان یك اصل مبنایی بپذیرد، آن‌وقت نفسش روی همین اصل، قوام پیدا می‌كند و آن قوام دیگر خیلی مهم است[[1]](#footnote-1).

 مردم همین‌طوری‌اند، یعنی به این مسئله توجه ندارند، آن اهتمام را ندارند، می‌گویند هرچه شد شد آقا! در همه چی ها! در هر قضیه‌ای، بعد هم سرشان به سنگ می‌خورد. مثلًا می‌گویند كه یك بنایی بیاور بنایی بسازد می‌گویند: آن گران می‌گیرد، آن چه می‌گیرد ... یا راجع به این مسائل تقلید و مرجع می‌گویند: آقایان هستند دیگر، از هر كدام كه می‌خواهید تقلید بكنید! یا این‌كه بعضی‌ها هستند می‌گویند اصلًا آن كسی كه فتاویش آسان‌تر است، آن كه آسان‌تر است، آن را بیایید مثلًا انتخاب كنید.

 آن‌وقت این‌جاست كه انسان به این آیات قرآن وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ[[2]](#footnote-2)، ... فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ[[3]](#footnote-3) پی می‌برد[[4]](#footnote-4). كه چرا اكثرهم لا یعلمون؟ چون مبنا، بر عدم توجه و عدم دقت به یك واقعیت است. این اصل است! وقتی كه اینطور شد، آن‌وقت دیگر در این رعایت‌ها، بی‌مبالات هستند، بله، كار می‌رسد به همین‌جا كه می‌بینید، جدّاً ... الآن شما در این عناوینی كه متداول هست بین افراد و بین اشخاص و اهل علم، واقعاً این عناوین بر اساس چه معیارهائی است؟ چه معیاری؟ به فلان شخص فلان چیز را بگوییم! چه میزانی برای این مسئله در نظر گرفته می‌شود؟ خب اگر مسئله، مسئله علمیت است، خب مشخص است كه علمیت خیلی‌ها با این عناوین تطبیق نمی‌كند، برای خیلی‌ها تطبیق نمی‌كند، اگر مسئله، مسئله شهرت است، خب بفهمیم این‌ها بر اساس علمیت نیست، و فقط برای شهرت است. الآن به ما، فرض بكنید كه سرباز صفر می‌گویند، فردا شهرت پیدا می‌كنیم می‌شویم سرلشكر! در عرض دو روز می‌شویم سرلشكر! سپهبد، این‌ها هم همینطور، این‌ها هم به همین كیفیت، بله! این اتقان در مسئله، و اتقان در مبانی، برای همیشه انسان مفید است.

 اتفاقاً یك روایت هم داریم[[5]](#footnote-5) كه: عقل افراد را در هنگام صحبت كردن بسنجید، ببینید یك مطلبی را كه دارید حرف می‌زنید، زود قبول می‌كنند یا نه؟ اگر زود قبول كردند، بفهمید این‌ها زود باور هستند و احساسشان حكومت بر عقل دارد، اگر دیر باور كردند، هی این‌طرف و آن‌طرفش را كاویدند، هی خلاصه راجع به آن سؤال كردند، هی تهش را در آوردند، هی بالاخره ببینند كه مفرّی هست، همه احتمالات را بستند، همه چیز، راهی نماند، آن موقع این‌ها نسبت به إعمال قوه عاقله خب بهتر هستند. دیده‌اید بعضی‌ها خیلی زود باورند؟ اصلًا عجیب! عجیب زود باورند، خیلی ساده و ساده‌لوحانه، هركس تا یك حرفی به انها بزند قبول می‌كنند، هركس یك حرفی بزند قبول می‌كند: آقا فلان‌جا فلان اتفاق افتاده.

 ـ ا؟ عجب! هیچی! بلند می‌شود حالا می‌رود تعریف هم می‌كند،[[6]](#footnote-6) به هر حال این‌ها همه‌اش خلاف است دیگر، این قبول كردن یك مسئله و باور كردن آن و سپس نقل كردن آن.

 من یك دفعه داشتم می‌رفتم یك جایی، یك شخصی كه الآن هم هست، یكی از افراد معروف داشت برای بقیه می‌گفت: ـ در ماشین بودیم، خیلی وقت پیش، همان اوایل انقلاب بود و سنّم حدود بیست و چهار سال بود ـ بله، فلان‌كس مثلًا با امام زمان ارتباط دارد، ارتباط دارد. خب كسی چه می‌داند؟ مثلًا می‌رود در خلوت خودش با حضرت ملاقات می‌كند. گفتم: آقا شما خودتان این مسئله را دیده‌اید؟

 گفت: خب نه، ولی می‌گویند!!

 گفتم: كه گفته؟ آن كسی كه گفته، دیده؟! امام زمان را خودش دیده؟ با چشمش دیده؟

 این همینطوری ماند! گفتم: آقا چرا شما این حرفها را برمی‌دارید به مردم می‌زنید؟ این مردمی كه معیار دست‌شان نیست، ملاك دست‌شان نیست، شما چرا این حرفها را بر می‌دارید می‌زنید؟ «خب كسی چه می‌داند، كسی فلان ...» گفتم باید درست صحبت كند، حرفی كه می‌زند، تازه اگر یقین داشته باشد الأمور مرهونه بأوقاتها[[7]](#footnote-7) هرچیزی را نمی‌شود گفت لا تَقُلْ ما لا تَعلَم! بل، لا تَقُل کلَّ ما تَعلَم‌![[8]](#footnote-8)

 تا چه برسد به این‌كه انسان بخواهد بر اساس حدس و گمان و تخمین و ظنّ و این چیزها مطالب را بگوید، آن‌هم مطالب اعتقادی و مطالبی كه ممكن است تبعاتی بر آن مترتّب باشد.

 حالا یك وقتی مسئله، مسئله خریدن كاهو و بادمجان است، بگو: آقا این كاهو فرض كنید فلان مرض را خوب می‌كند، حالا خوردی، بالاخره خونت را كه تصفیه می‌كند، آن مرض را خوب نكند، خونت را كه تصفیه می‌كند، خیلی چیز مهمی نیست. یا این‌كه این بادمجان فرض بكنید كه فلان خاصیت را دارد، حالا اگر آن خاصیت را نداشت، خب تو را كه نمی‌كشد، مسئله‌ای پیش نمی‌آید.

 ولی شما یك وقتی می‌آیی یك تعریفی می‌كنی. و بر اساس تعریفت مردم به باوری كه نسبت به تو دارند و موقعیتی كه نسبت به تو دارند، ترتیب اثر می‌دهند و مسائل خطیری برایشان پیدا می‌شود. چه می‌شود قضیه؟! این‌جاست كه خلاصه آدم نمی‌تواند تصور كند و باور كند چه مسئولیتی بر گردنش است. چه مسئولیتی!

## ادامه نقد و نظر كلام سید

 خب! عرض كنم حضورتان كه دیروز راجع به مطالب مرحوم سید از روی كتاب تا یك مقداری را عرض كردیم. و امروز به مناسبت بعضی از مطالبی هست كه ان‌شاءالله در تطبیق، به آن مطالب اشاره می‌كنم. مطلبی كه دیروز در كلام مرحوم سید بود و عرض كردیم كه مرحوم سید در اینجا همان مطلبی را می‌فرمایند كه عرض ما همان است این است كه در قضیه قضاء كلی، و حضور صور علمیه در علم باری، تنافی با وجود تعینات مادّی و تشخصات خارجی ندارد. نه این‌كه در آن رتبه، این مسئله واقع شده است.

 طبیعی است كه در مرتبه علیت، طبعاً علّت تقدم طبعی بر معلول دارد گرچه این تقدّم طبعی، ملاصق با تحقق معلول باشد، بلكه اصلًا به طور كلی علّت در مقام علیت نمی‌تواند جدای از معلول باشد و باید ملازم با معلول باشد! زیرا انفكاك معلول از علت محال است. و اگر علّت به مرتبه تامّه از علیت نرسیده باشد، آن‌گاه اسم علّت را ما بر آن نمی‌توانیم بگذاریم، پس تا مادامی كه این كلیدی كه در دست انسان است، تا دست حركت نكند، آن كلید در را باز نمی‌كند و آن حركت كلید، معلول برای حركت دست است، بدون یك صدم ثانیه انفكاك و افتراق و حركت دست، ملازم با حركت كلید است.

 فرض كنید كه حالا اگر این كلید را انسان در دستش بگیرد و بعد این دو تا انگشتش را با هم ببندد، یعنی این كلید دیگر از دستش در نیاید، خب آیا باز در این‌جا ما می‌توانیم بگوییم حركت انامل، این حركت، تقدم زمانی دارد بر حركت مفتاح؟ این مستحیل است، آن حركت مفتاح در مقام معلولیت، ملازم است با حركت دست، در مقام علیت و به طور كلی همیشه علّت در مرتبه علیت، باید ملاصق با معلول باشد. این مطلب، از نقطه نظر تأثیر علیت است.

 بنابراین، افرادی كه برای اثبات ازلیت معلولیت، تمسّك بر این دلیل دارند، در این‌جا ما می‌توانیم بگوییم كه این تمسك خالی از اشكال نیست. غیر از آن روش و راهی كه ما برای ازلیت معلول به واسطه حضور علمی و عینی در علم عنائی باری داشتیم، غیر از آن راه، اگر ما بخواهیم به این دلیل تمسك كنیم، كه علیت، همیشه ملازم است با معلولیت، ممكن است در این‌جا اشكال پیدا بشود كه علیت، در جایی ملازم با معلولیت است، كه علیت به مرحله فعلیت و تامّه بودن برسد. الآن من می‌خواهم این كتاب را از این‌جا بلند كنم، خب شكی نیست، اراده من، قوا، حركت، تمام این‌ها، علّت برای بالا رفتن این كتاب است و این كتاب، حركتش می‌شود حركت معلولی، و اراده ما و قوا و سایر مسائل می‌شود مقدمات و اسباب و علل غائی و امثال ذلكِ عِلّی. امّا صحبت در این است: كی این كتاب از سطح زمین برداشته می‌شود؟ وقتی اراده من به مرتبه فعلیت برسد، اگر من اراده كردم برای برداشتن ولی همین كه می‌خواهم بردارم، شخصی كه در كنار من است، دست مرا بگیرد، خب این به مرتبه علیت تامّه نرسید و اراده تنجّز پیدا نكرده یا فعلیت پیدا نكرد.

 یا این‌كه فرض بكنید همین كه می‌خواهم كتاب را بردارم، دستم را تا می‌خواهم حركت بدهم، آن شخصی كه در كنار من است، آن كتاب را می‌گیرد، پس دیگر كتابی در اینجا نیست كه من بردارم، باز در اینجا علیت تحقق پیدا نكرده، چون در علیت صحبت حركتِ دست نیست، من بدون كتاب هم می‌توانم دستم را حركت بدهم، صحبت در حركت دست و علیتش برای حركت این كتاب است، این حركت كتاب، كی انجام می‌شود؟ وقتی كه علل معدّه، و رفع موانع و مقتضیات، به اضافه علل فاعلی و غائی و امثال ذلك، به مرتبه فعلیت برسد، آن وقت این در خارج، با معلولیت مساوق خواهد بود.

 حالا در علیت باری نسبت به خلق معلول، و خلق ممكنات، آیا ما می‌توانیم با تمسك به عدم انفكاك معلول از علّت، حكم به ازلیت تمام مخلوقات، در ازلیت وجود حق تعالی بكنیم؟ نه! چرا؟ چون وجود حق تعالی صرفا آن وجود علّت برای خلق ممكنات نیست، بلكه اراده مترتّبه بر وجود است كه إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[[9]](#footnote-9) ممكن است كه باری نسبت به خلق یك مسئله، اراده‌اش تعلق بر این مسئله نگرفته باشد. لذا در ... كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ[[10]](#footnote-10) هم به همین كیفیت مطلب را می‌خواهند توجیه كنند! بله، اگر اراده باری بر خلقت این مسئله تعلق بگیرد، این انفكاك معلول از علّت طبیعتاً محال و ممتنع می‌شود. امّا اراده باری تعلق بگیرد بر خلق این در یك وعاء خاص و در یك برهه خاص، خب این دلیل نمی‌شود بر این‌كه الآن و در این برهه متقدّم، این امر، تحقق خارجی پیدا كرده باشد. روی این جهت، این استدلالی كه بر این مسئله شده، ـ و توسط معتزله هم تقریباً این مسئله مورد این دقت و كنكاش قرار گرفته[[11]](#footnote-11) ـ این مسئله از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم كه محل تأمل و اشكال است.

 امّا از آن دید، راه و طریقی كه برای ازلیت علم باری و عدم انفكاك علم از ذات، ما عرض كردیم، از آن نقطه نظر، خب بله. ما می‌توانیم نسبت به این مسئله این استدلال را داشته باشیم[[12]](#footnote-12). بنا براین، در مسئله قضاء و قدر، بنا بر فرمایش مرحوم سید، همان عرضی كه ما كردیم، ایشان همان را می‌فرمایند. ایشان هم می‌فرمایند كه در مسئله قضاء ما تحقق صور علمیه داریم. امّا این صور علمیه جنبه علّی نسبت به حقائق عینیه دارند. كه البته حقائق عینیه، حقائق متأخره در مراتب مختلف هستند! وقتی كه این تقدم هست، دلیل نیست بر این‌كه خود صور علمیه در علم ذات، و در علم عنائی تحقق خارجی داشته باشند. امّا وجود خارجی آن‌ها را كه هنوز برای ما ملموس نیست، فاقد آن باشند. نه، همان حقائق عینیه، همراه با آن حقائق علمیه، وجود دارد. آن حقائق علمیه در مرتبه خودش! حقائق عینیه هم در مرتبه خودش. الآن وجود مثالی را كه شما در خواب می‌بینید در عالم مثال وجود دارد. منافاتی هم با وجود عینی و مُلكی خارجی و مادّی ندارد. ممكن است یك شخص وجود خارجی داشته باشد، در عین حال شما او را در خواب می‌بینید. خواب می‌بینید كه رفیقتان از فلان‌جا، در فلان روز می‌آید منزلتان. الآن رفیقتان در فلان شهر است. بعد از سه روز دیگر در می‌زنند، می‌بینید كه: إ! من سه روز خواب دیدم كه تو آمدی!

 این هم الآن خب این كه وجود عینی‌اش را ندیده. وجود عینی‌اش در یك شهر دیگر است. پس چه چیزی را دیده؟ و اینی هم كه دیده كه دروغ نبوده. دیده و صورت مثالی را دیده، در حالی كه وجود عینی و وجود مُلكی برای او مخفی است. و مختفی است. پس آن‌چه را كه ما در خواب می‌بینیم یك حقیقت خارجی است كه آن حقیقت خارجی آن یك جنبه مثالی دارد و یك وجود ثابت دارد كه به واسطه اتصال مثال با آن مثال، برای انسان منكشف می‌شود. آن به جای خودش هست. چه ما خواب ببینیم چه نبینیم. ممكن است كه بعضی از این حقائق مثالیه وجود عینی خارجی نداشته باشند! شخص از دنیا رفته، جنازه‌اش هم خاك شده، استخوان‌هایش هم همه پودر شده. هان وقتی كه این قبر را باز می‌كنند دیده‌اید؟ من دیده‌ام. رفته بودیم یك جایی، قبر را باز كرده بودند، از استخوان هیچ باقی نمانده بود. اصلًا اصلًا، كأن لم یكن شیئاً مذكوراً[[13]](#footnote-13). خب این یك شخصی اینجا بود، زنده بود، حیات داشت، فوت كرد، اینجا دفنش كردند، چه بود، الآن كه انسان می‌رود، هیچ وجود ندارد، اصلًا یك خاك هم حتی نمی‌بیند. اصلًا انگار دفنش نكرده‌اند. حالا بعضی موارد یك استخوان‌هایی، چیزی پیدا می‌شود و خب آن هم واجب است كه انسان با همان میت هم دفن كند. ولی اصلًا در گاهی از اوقات هیچی نیست. اصلًا انگار نه انگار. پس چرا شما مثالش را می‌بینید؟ اینی كه شما می‌بینید و به شما می‌گویند كه فرض بكنید كه ما فلان‌كار داریم، فلان مسئله داریم، این كار را انجام بده، مربوط به چیست؟ مربوط به آن وجود مثالی است[[14]](#footnote-14)!

 گاهی از اوقات هنوز وجود عینی در خارج تحقق پیدا نكرده، عكس این مسئله! این خیلی عجیب است! این خیلی عجیب است! شخص خواب می‌بیند، كه فلان شخص ـ یكی از قوم و خویش‌های ما بود. اتفاقاً یك بچه‌ای داشت، و خیلی بچه خوب و چیزی هم بود. اصلًا نمی‌دانم الآن كجاست ـ این مادرش حامله بود. و صحبت این بود و این هم حدود هفت، هشت ماهش بود. و صحبت این بود كه خب حالا این كه به دنیا می‌آید چه است؟ دختر است؟ پسر است؟ آن موقع‌ها هم اصلًا سونوگرافی نبود. این حرفها نبود. آن سابق‌ها این چیزها نبود. من یادم هست. بعد این آمد، گفتش كه اینی به دنیا می‌آید، پسر است، اسمش هم مصطفی خواهد بود!

 اصلًا نه سونوگرافی ... این خودش سونوگرافی سرِ خود!

 گفتند: از كجا؟

 گفت: من خواب دیدم این به دنیا می‌آید و اسمش هم مصطفی است.

 بعد دو ماه دیگر! هنوز كه خبری نیست. دو ماه بعد، ـ این هفت ماهه بوده ـ این مادرش ـ حالا هركس، یا خاله‌اش، هركس ـ این وضع حمل می‌كند، می‌بینند بله پسر است. بعد در اسمش اختلاف می‌شود. بین این فامیل پدر و بین فامیل مادر اختلاف می‌شود. خلاصه هرچه می‌كنند، تا این‌كه یك نفر را می‌آورند كه مثلًا اواسم بگذارد. او هم همینطور مصطفی می‌گذارد! می‌بینند مصطفی ...

 خب این از كجا فهمید؟ این كه هنوز وجود خارجی ندارد! این چه را خواب دیده؟ چیزی را كه هنوز نیست را چطور خوابش را دیده؟ این كه هنوز نیست[[15]](#footnote-15)! و بعد هم مصطفی، چرا نگفت مرتضی؟ چرا نگفت هوشنگ؟ چرا نگفت جمشید؟ چرا نگفت ساناز؟ چه چه؟ ساناز كه برای دختر است؟ پسر است؟ مال سوتی‌ها، موتی‌ها! از این نمی‌دانم چی‌ها.

 تلمیذ: سِتیا!

 استاد ـ ستیا؟! خب شما بیشتر از ما در صحنه‌اید! از این اسامی اطلاع درستدارید.

 یك دفعه مرحوم آقا یك جا عقد رفته بودند. اتفاقاً عقد هم همان روبروی منزل ما بود. همان زمان شاه. بله. رفته بودند و بله، و ما هم در خدمتشان بودیم. دیگر آمدند برای چیز [عقد]. گفتند كه نه آقا، خلاصه می‌خواهند عروس خانم شما را ببینند. ببینند یعنی صدای شما را بشنود. نه این كه گفتند ... گفتند باشد ما می‌رویم. ما چیزی نداریم. ما بلند می‌شویم می‌رویم.

 آمدند كنار در، در هال، آن زن‌ها هم آنجا بودند. ـ حالا شنیده‌ام بعضی از این‌ها بلند می‌شوند در خودِ مجلس! قشنگ، می‌روند با صفا! در مجلس و عالی! عروس خانم این‌طرف و بقیه هم آن طرف و خلاصه این حاج‌آقا هم یك حال خوبی می‌كند و بعد یك خطبه از روی رضا و این‌ها هم خطبه می‌خواند و بلند می‌شود می‌رود. ـ مرحوم آقا كنار در نشسته بودند و بله صحبت شد، گفتند: اسم این چیست؟

 گفتند: اسمش سونیاست! سونیا!

 گفتند كه: شنیده‌ام كه عروس خانم اسمشان سونیاست! سونیا بر وزن گونیا! آخر خانم! سونیا هم اسم شد؟! سونیا چیست؟! چقدر خوب است كه انسان اسمی را كه می‌گذارد به آن مباهات كند! اسم افرادی باشد دارای خصوصیات، چه و چه و شروع كردند به ...

 بعد همان‌جا، در همان‌جا، گفتند: آقا عروس اسمش را عوض كرد!

 گفتند: چه؟

 گفتند: اسمش را لیلا گذاشت!

 گفتند: به به به! خب لیلا دیگر اسم كی و فلان و نمی‌دانم مادر حضرت علی اكبر و چه و فلان و خلاصه ...

 و بعد وقتی آمدند در حیاط، ـ تابستان بود ـ دیگر به همان لیلا، دیگر نگفتند سونیا، دیگر به همان لیلا این خطبه عقد را جاری كردند.

 دیگر حالا می‌گویند آقا اسم است دیگر! اسم است! دیگر اسم اسم است! اسم كه چیزی نیست! بله ...

 خب حالا بماند دیگر! خلاصه بخواهیم وارد این قضیه بشویم، مثل روزهای دیگر از اصل مسئله می‌مانیم.

 بله، در این اسامی و این چیزها، انسان خیلی باید دقت كند! خیلی باید دقت كند. یك وقت می‌بینید یك اسمی انسان می‌گوید و با آن اسم فضا مكدّر می‌شود! یك وقتی یك اسمی می‌گوید، با آن اسم فضا معطّر می‌شود. این ها اینطور نیست كه خیلی افراد بالابالا بفهمندها! نه! همینقدر كه یك خورده انسان چشمش باز بشود، یك حالی پیدا بكند، آدم می‌فهمد. این مطالب چیزی نیست كه نفهمد. این‌ها ... خودِ انسان می‌فهمد. خودِ انسان درك می‌كند. خود انسان این مسائل را می‌فهمد.

 یك بنده خدایی بود، اتفاقاً دیشب صحبتش بود. داشت می‌رفت سر بزند به پدر و مادرش كه یك جای دیگر بودند. گفتش كه خب شما گفتید كه بر سر سفره‌ای كه زن و مرد مخلوط است، حرام است نشستن؟ گفتم كه: بله. در سر سفره‌ای كه زن و مرد با هم مخلوط هستند نشستن جایز نیست. گفت: این خانم ما، از یك كسی تقلید می‌كند و سؤال كرده از دفترش، گفته‌اند: نه! اشكال ندارد، زن و مرد با هم بنشینند، اشكال ندارد!

 گفتم: خب شاید ایشان یك كتاب‌هایی خوانده‌اند من نخوانده‌ام! من سوادم آنقدر می‌رسد. و بیش از این من چیز نیستم. و چه نمی‌كنم.

 خلاصه این رفته بود و در آنجا خودش گفت: می‌گفت وقتی كه من می‌رفتم بر سر سفره‌ای كه مرد نامحرم و این‌ها آمده بودند، خودم احساس كدورت و احساس سنگینی می‌كردم.

 ـ ببینید! چقدر مسئله، مهم است. ـ و از این‌جا فهمیدم كه فلانی راست می‌گوید. از این‌جا فهمیدم كه فلانی راست می‌گوید[[16]](#footnote-16).

 از افراد سؤال كنید، بگویند: نه آقا چه اشكالی دارد؟ حالا مرد دارد برای خودش شام می‌خورد، زن هم برای خودش دارد شام می‌خورد. این اشكال ندارد!

 بنده، موارد عدیده‌ای سراغ دارم، از «از هم پاشیدگی خانواده‌ها» به واسطه همین سفره مختلط! موارد عدیده‌ای، كه ریشه‌اش و اصلش از اینجا شروع شده بوده[[17]](#footnote-17). این مطالبی را كه بزرگان می‌گویند، خب بی‌جهت كه نمی‌گویند[[18]](#footnote-18).

 خب بله، یك وقتی حالا فرض بكنید كه یك سفره‌ای هست، انسان خیلی ناچار است، این مرد آن طرف نشسته، حالا این هم این‌طرف نشسته، هیچ ارتباطی خب ندارند، می‌گوییم حالا یك جور تسامحی ما بتوانیم. امّا سفره‌ای كه مرد آنجا نشسته، دارد تا فیها خالدون طرف را دارد نگاه می‌كند، آخر این سفره خوردن دارد؟ جایز است؟!

 حرف می‌زنند، می‌خندند، مزاح می‌كنند، چه كار می‌كنند. وقتی كه محرم و نامحرمی دیگر مطرح نباشد، همه‌چیز هست. و از آن گذشته، مطالب دیگری هم بالاتر از این است. فقط حتماً باید مسئله به همان مسائل قبیح و وقیح برسد تا حرام باشد؟ یا این‌كه نه، اثرش را می‌گذارد. چه این‌كه برسد، چه این‌كه نرسد. این دل، گرفته می‌شود. شما اگر با خواهر زنتان صحبت كنید، این اثر نفسانی در دلتان می‌ماند! حالا مطلب باید حتماً به مسائل كذا و كذا منتهی بشود؟ نه! شما وقتی كه با یك نامحرم صحبت كنید، چرا می‌گویند زن نباید با مرد صحبت كند؟ چرا مرد نباید با زن صحبت كند؟ چرا نباید با هم شوخی كنند؟ چرا نباید بخندند؟ این اثر را می‌گذارد. هان! و زندگانی دچار مشكل می‌شود احكام شرع، بر اساس ترتیب مقدِّمات برای رسیدن به آن مقصد و فعلیت است. نه برای انجام دادن یك امور ظاهری و بعد هم مثل گاو و خر مردن[[19]](#footnote-19)!! بله، اگر انسان می‌خواهد مثل گاو و گوسفند بمیرد، نه اشكال ندارد! هركاری هم می‌خواهد بكند بالاخره همینقدر لگد به این و آن نیندازد! بیچاره خر و گوسفند چه كار می‌كنند؟ بارشان را می‌برند و فلان و بعد هم می‌افتند و می‌میرند دیگر! یا آن را می‌برند سلّاخ‌خانه و یا آن كه خودش بیفتد بمیرد. نهایت همین است.

 اگر احكامی كه ما باید برای مردم بیان كنیم، در همین حد گاو و خر بودن است، خب اشكال ندارد. آن را فرض كنید كه می‌تواند بگوید در خیلی چیزها تسامح ایجاد كند، سهل انگاری كند، خیلی مسائل را می‌تواند حل كند.

 امروزه می‌گویند برو آقا از فلانی تقلید كن، سهل می‌گیرد، آسان می‌گیرد! خب. آن یكی می‌گوید آقا ریشت را بتراش، اشكال ندارد! آن یكی می‌گوید فلان كار را هم بكنی اشكال ندارد. هستند بعضی‌ها! بعضی‌ها مرده‌اند و بعضی‌هایشان هستند. این كار را بكند. سهل می‌گیرد، خوب است[[20]](#footnote-20)!

 یعنی همین؟ تمام شد؟ یعنی تو نمی‌دانی از این سهل گرفتن چه مصلحتی را از دست می‌دهی[[21]](#footnote-21) و چه فعلیتی را فاقد می‌شوی كه آن دنیا گامبی می‌زنی بر سرت! به خاطر همین سهل گرفتن، آن‌جا می‌زنی بر مغزت! چرا؟ چون از تو سؤال می‌كنند: چرا به دنبال سهل بودن رفتی؟ چرا به دنبال این كه من چه می‌گویم نرفتی؟ دو مطلب است! یكی این است كه «من چه می‌گویم؟ حكم من چیست؟» پس دیگر مراعات سهل را نباید بكنی! یك وقت نه، یك جوری، هان، هون، سوراخ و سمبه‌ای پیدا كنیم هم خر را داشته باشیم و هم طویله و خرما و هر دو و این‌ها! یك جوری كه سر خودمان هم شیره بمالیم و هم كار خودمان را بكنیم و هم یكجوری شیره مالی و این چیزها، كه خلاصه این مسئله به این كیفیت تمام شود.

 این‌جا توانستی خودت را حالا بر فرض خر كنی و گول بزنی. آن‌طرف قضیه چه؟ آن طرف قضیه آن موقع مچت را می‌گیرند: سهل انگاری كردی؟ خب بسیار خب! به خاطر این سهل‌انگاری‌ات، خب نگاه كن، حالا غیر از این كه چه چیزهایی هست، حالا نگاه كن ببین چه چیزهایی را از دست دادی! نگاه می‌كند، آن‌جا می‌گوید: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتي عَلي ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَه ...[[22]](#footnote-22) را آن موقع می گوید.

 ولی اگر نه، انسان به دنبال این باشد كه آن‌چه كه حق است ببیند چیست. خدا هم برایش باز می‌كند. سهل باشد، سهل. سخت باشد، سخت. از این نقطه نظر تفاوتی مسئله نمی‌كند.

 بله. بنده نظرم این است كه نشستن بر سر سفره مختلط حرام است. گفته‌ام، به همه هم گفته‌ام. خیلی خب، حالا یكی می‌خواهد گوش ندهد، ندهد. اجبار نیست. بنده رساله در نیاورده‌ام كه مثل همینطور فرض كنید گونی بریزم در خیابان‌ها. نه. نظر خودم است، شخص خودم است. به كسی هم نگفته‌ام بیا از من سؤال كن. هركس سؤال می‌كند، می‌گویم این است، مسئولیتش هم به گردن خودت. نه اجبار و نه چیزی هست. این، نشانه راهی است كه ما می‌رویم!

 لذا وظیفه‌ای كه فعلًا فقهاء به عهده دارند، این نیست كه فقط یك حكم ظاهری را بیان كنند و مسئولیت را از دوش خودشان بردارند. بلكه باید آن‌چیزی را كه به صلاح مكلّف و به صلاح سائل است به او بگویند.[[23]](#footnote-23)

 خیلی وقت‌ها از من سؤال می‌كنند، می‌گویند: آقا فلان معامله را انجام بدهیم؟

 می‌گویم: به حسب ظاهر اشكال ندارد. ولی این معامله در آن نكبت است، بركت ندارد، برایت بدبختی می‌آورد! ولی به حسب ظاهر شرع و فرمولی[[24]](#footnote-24)، نه! این ایراد ندارد. خودش هر طوری اختیار بكند. شاید بگوید من این را اختیار می‌كنم، من نمی‌خواهم برایم بدبختی بیاورد. یكی ممكن است نه! «من می‌خواهم سهل انگاری بكنم و دنبال آن بروم و آن را انجام بدهم». ما وظیفه‌مان این است كه بگوییم. ما وظیفه‌مان این است كه به مخاطب بگوییم. آمده از من در حال احرام سؤال كرده كه ـ در منا ـ آقا من حج سوّمم است، سرم را بتراشم؟ می‌توانم سرم را نتراشم؟

 گفتم: ببین آقاجان! تراشیدن سر، آنی كه واجب است، در همان حج اوّل است كه همان حجَّه الإسلام است. در حج دوّم و سوّم مستحب مؤكد است، قریب به وجوب. ولی بدان، بدان كه مرحوم پدر من، كه مطالبش، ما فوق مطالب من و امثال من است، مافوق است، درست؟ ایشان فرموده است: كسی كه سرش را نتراشد، نورانیت حج در چهره او ظاهر نمی‌شود. حالا خودت می‌دانی[[25]](#footnote-25)!

 آن را باید بگویم، این را هم باید بگویم. هر دو را باید بگویم. خودت می‌خواهی انتخاب كن. دست خودت است. حالا كه می‌گویند اولی‌اش را هم نزن! در مرتبه اوّل هم نزن!!

 درست شد؟ این بنده خدا می‌رود، فكر می‌كند. بعد من دیگر از او خبر پیدا نكردم. ـ همان دو سه سال پیش بود. موارد عدیده اتفاق می‌افتد. ـ یك دفعه من دیدم آمده، ا! زودتر از ما رفته گوسفندش را، خودش رفته آنجا، برداشته ذبح كرده و قربانی، و بعد آمده سرش را حلق كرده، من وقتی نگاهش كردم، دیدم این، با آنی كه یك ساعت پیش با او حرف زدم، صد و هشتاد درجه فرق كرده است!

 گفتم: اوّل سجده شكر به جا بیاور قبل از این‌كه با من حرف بزنی! شكر كن خدا را كه او موفقت كرد كه به این طاعت و به این نُسْك تو الآن متحقق بشوی و ملتزم بشوی. و این اثر الآن در تو ظاهر بشود.

 سجده به جای آورد و بعد نشست. بعد آن‌طرف شروع كرد: خدا پدرتان را بیامرزد! خدا فلان كند. می‌گفت: من حالی پیدا كردم كه در آن قبلی، و آن دوتای قبلی كه سرم را نزدم، آن حال را نداشتم!

 گفتم: بفرما! این هم نقدش!

 ببینید! خودِ انسان می‌فهمد. علت این‌كه ما خیلی از مسائل را نمی‌فهمیم! چون دلمان را بسته‌ایم نمی‌فهمیم. دل اگر باز باشد، نورانیت تكلیف را احساس می‌كند. كدورت تكلیف را احساس می‌كند .. این فتوا، نزدیك‌تر به واقع است یا آن فتوا نزدیك‌تر است. این را احساس می‌كند.

 ما دلمان را بسته‌ایم، خدا می‌گوید: حالا بسته‌اید، من یك قفل دیگر هم رویش می‌زنم! بهتر دیگر! خودت خواستی ببندی! گاهی اوقات من می‌دیدم كه بعضی‌ها می‌آیند خدمت پدرمان و ایشان دارند با آن‌ها صحبت می‌كنند، ولی نمی‌خورد! این حرفها به ایشان نمی‌خورد. كه ایشان بیایند این‌طوری صحبت كنند و این چیزها. و بعد هم شخص دارد یك چیزی می‌گوید و مطلبش نمی‌خورد. من نمی‌توانم با آن‌چه را كه من احساس می‌كنم، تشخیص بدهم، با هم توافق ندارد. و ایشان هم دارند در همان راستا حركت می‌كنند. منعش كنند، ردعش كنند ...

 چرا این‌طوری است قضیه؟ بعد می‌فهمیدم این اصلًا آمده كه از ایشان برای این اوكِی بگیرد. برای این كارش. این بار را بسته، در ذهنش آن كاری را كه باید انجام بدهد را فرض بكنید كه تمام كرده، فقط حالا از باب یك ادبی، یك چیزی، فلان و ... می‌گوید خب حالا كه آمدی سر ما را شیره بمالی، بگذار ما هم یك گونی روی سرت می‌كشیم! خوب شیره این‌جا بماستد! چون شیره نماستد جناب آقا، می‌ریزد! از اینجا می‌ریزد. وقتی انسان به كله‌اش شیره می‌مالد، آن‌هایی كه اهلش هستند، كاری می‌كنند شیره بماستد! حرام نشود! اسراف حرام است! این قشنگ خوب بماستد و خوب كاملًا آن فایده‌اش را برساند. حالا نمی‌دانم چه فایده‌ای به كله می‌رساند شیره. این قشنگ فایده‌اش را برساند. درست؟ طرف هم بلند می‌شود و می‌رود.

 مواردی بود. خیلی موارد عدیده. مسائلی كه اصلًا گفتنش صحیح نیست. و بعضی‌ها هم خب نه. همان سؤال را می‌آید می‌كند و همان مطلب را می‌آید می‌كند، صریح جواب نمی‌دهندها! یك جوری حرف می‌زنند، یك جوری صحبت می‌كنند كه طرف دوریالی‌اش می‌افتد: نه! نباید این كار را انجام بدهیم.

 خب محذور دارند. نمی‌توانند بگویند بكن یا نكن. ولی به یك نحوی مطلب را بیان می‌كنند كه او مسئله را بفهمد. چرا؟ چون این هنوز بارش را نبسته. آن اوّلی بارش را بسته بود. این بارش را نبسته. وقتی بار را نبندند، مطلب را به او می‌گویند. می‌گویند آقا این كار را بكنید، یا این كار را نكنید.

 خب حالا صحبت در این است كه این كه الآن خواب دیده كه این بچه دو ماه دیگر به دنیا می‌آید و اسمش مصطفی است، خب این كه اصلًا وجود خارجی ندارد! این چطور خواب را می‌بیند؟ از كجا می‌بیند؟ خب نمی‌توانیم بگوییم هم دروغ است؛ خب هست دیگر. واقعیت را دیده.

 پس بنا براین، آن جنبه ترتّب حقیقت صوریه، بعدش حقیقت مثالیه، كه در عالم مثال هست، این حقیقت صوریه و مثالیه، این دوتا، در آن واحد ولكن مترتب بر یكدیگر وجود دارند. درست؟ كلام مرحوم سید این است كه آن حقیقت خارجیه الآن هم وجود دارد. ولی در حقائق صوریه و مثالیه، چون حیثیت ثبوت هست، شما اطلاع بر آن پیدا می‌كنید. در حقائق ملكیه و عینیه چون باید در زمان واقع بشود، چشم شما نمی‌بیند. این قضیه را چشم شما نمی‌بیند، چون چشم یك حالت فیزیكی دارد و به واسطه ارتباطات فیزیكی است كه می‌تواند صور را در خودش ذخیره كند، برگرداند. وقتی كه شیئی در خارج الآن وجود ندارد، و باید زمان سپری بشود پس قبل از آن را چشم نمی‌بیند

 من الآن از شما یك سؤال می‌كنم. الآن فرض بكنید كه هشت و بیست دقیقه است. آیا الآن چشم شما مرا در هشت و بیست و پنج دقیقه می بیند؟ نه. الآن چشم شما دارد مرا در هشت و بیست دقیقه می‌بیند. آیا هشت و بیست و پنج دقیقه من اصلًا در اینجا هستم كه چشم شما را ببینم؟ احتمال دارد نباشم. یك دقیقه به هشت و بیست و پنج دقیقه می‌گذارم از اینجا در می‌روم! می‌گویم بمانید اینجا ما رفتیم! مثل خیلی روزهای دیگر! درست شد؟ یك روز مثلًا یك دقیقه مانده. خب، پس شما مرا در هشت و بیست و پنج دقیقه نمی‌بینید. یا این‌كه فرض بكنید كه آن‌چه را كه در هشت و بیست و پنج دقیقه چشم شما مرا می‌بیند، آیا همان چشم، هشت و بیست دقیقه، پنج دقیقه قبل را می‌بیند؟ نه دیگر، آن را نمی‌بیند. آن رفت. كجا رفت؟ كجا رفت؟ و آنی كه می‌آید، و آنی كه می‌آید، آن از كجا می‌آید؟ آخر ما می‌گوییم الآن هشت و بیست دقیقه. دو دقیقه‌اش گذشت، شد هشت و بیست و دو دقیقه. الآنی كه هشت وبیست دقیقه است، سه دقیقه دیگر، یك واقعه‌ای اتفاق می‌افتد و آن حضور ما در این اتاق است و چشم به واسطه مواجهه با این حضور در این زمان خاص، به یك مسائلی اطلاع پیدا می‌كند. آن واقعیتی كه در سه دقیقه دیگر اتفاق می‌افتد، كجا بوده كه اتفاق می‌افتد؟ صحبت بنده این است. ببینید! خیلی دارم مسئله را نزدیك می‌كنم‌ها! چون یقین داریم بر این‌كه هشت و بیست و پنج دقیقه ـ حالا یقین داریم یعنی چیز [ظن قریب به یقین‌] داریم؛ نه این‌كه یقین داریم. آدم از ده ثانیه بعد خودش هم اطلاع ندارد. ولی بر حسب ظاهر ـ ما الآن، الآن ببینید هشت و بیست و سه دقیقه است. ما می‌دانیم بر همین اساس به هشت و بیست و پنج دقیقه هم می‌رسیم. می‌رسیم یا نه؟ خب صبر كنید الآن دو دقیقه دیگر می‌رسیم دیگر. هان! هشت و بیست و سه دقیقه دیگر است. اینی كه ما می‌رسیم در هشت و بیست و پنج دقیقه، ما كجا هستیم؟ در چه فضایی هستیم كه بعد به آن می‌رسیم؟ نیستیم و بعد هست می‌شویم؟ یا هستیم برای ما انكشاف پیدا می‌شود؟ ما هستیم! ما در هشت و بیست و پنج دقیقه هستیم؛ اطلاع نداریم! وقتی كه هشت و بیست و پنج دقیقه شد، هان حالا چشم دید. هان! ا؟

 همین حالتی را كه شما در هشت و بیست دقیقه داشتید، این را در هشت و بیست دقیقه ادراك می‌كنید. هر دو ادراك می‌بینید یكی است. و همین حالتی را كه در هشت و بیست و پنج دقیقه شما آن احساس، آن مواجهه، آن شعور، آن را در هشت و بیست و پنج دقیقه شما احساس دارید می‌كنید، همان را می‌بینید با هشت و بیست و پنج دقیقه یكی بود. لذا الآن، ببینید كه یك حالت اتصال. شما سه دقیقه پیش مرا دیدید یا نه؟ چه فرقی من كردم؟ هیچ! احساستان یكی است. شعورتان یكی است. می‌گویید كه سه دقیقه پیش، سه دقیقه پیش چیست؟ از این‌جا می‌فهمیم كه زمان یك امر اعتباری است؛ زمان امر واقعی نیست. البته بحث اعتباریت زمان بعد می‌آید. زمان امر واقعی نیست. آن‌چه كه هست چیست؟ خودِ حضور اعیان خارجی است. از اینجا شما متوجه باید بشوید كه آن استدلال عدم انفكاك بین علیت و معلولیت سر جای خودش چیست؟ باقی است. الآن صور مثالی هست، در عینِ صور مثالی كه حرفی نداریم كه. داریم می‌بینیم كه. ارباب كشف شهودشان را می‌بینند، افراد عادی هم خواب و منامات و این‌ها را می‌بینند. یا فرض كنید كه در مراتب بالاتر، به یك نحو دیگری از معانی برایشان می‌آید كه آن دیگر خیلی مرتبه بالاست. آن چه را كه می‌بینند واقعیت است دیگر.

 مسئله، مسئله واقعیت است دیگر. حالا كه دارند می‌بینند، نبود را بود می‌بینند؟ این كه محال است! چطور ممكن است انسان عدم را وجود ببیند؟ این كه محال است. خدا هم نمی‌تواند ببیند، چه رسد به بندگانش. عدم، عدم را موجود ببیند. این كه خب با هم متناقضند. عدم یعنی عدم. وجود هم یعنی وجود. معدوم یعنی معدوم، موجود هم یعنی موجود. این دو كه با همدیگر در تناقض هستند، چطور شما از یك امر عدمی، یك حقیقت وجودیه را شعور می‌كنید؟ ا! عدم است! نیست! چطور شما از یك امر عدمی یك حقیقت وجودیه را در خود احساس می‌كنید؟ مسّ می‌كنید؟ لمس می‌كنید؟ آن اتحاد علمی با آن برقرار می‌كنید؟ این چطور ممكن است؟ این به همین جهت است كه شما نفستان با آن امر وجودی كه بیست و پنج دقیقه دیگر می‌خواهد اتفاق بیفتد، با همدیگر اتحاد دارد. آن را شما می‌بینید، به حساب ذهنیت خودتان می‌گذارید. البته برای كسانی كه این قضیه برایشان باز شده. نه برای ما. ما نه، ما چشممان همین چشم ظاهر است. ادراك و مسیر ادراكمان همین مسیر ظاهر است. امّا برای كسانی كه حالا یا در خواب باشد، یا فرض كنید كه به عنوان شهود باشد. آن كسی كه الآن، ـ همین الآن ـ خدمت رفقا عرض كردم[[26]](#footnote-26). همین الآن یك كسی مثل امام علیه السلام.

 پیغمبر فرمودند، ـ در مسجد نشسته بودند، رو كردند به ابابكر، ـ گفتند كه این شمشیر را بگیر و برو و آن شخصی كه در بیرون مسجد هست، او را به قتل برسان. پیغمبر كه چشم شخصی را نمی‌بیند. می‌شود؟ هرچه هم كه چشم یك نفر قوی باشد، از بوعلی هم قوی‌تر باشد، كه دوازده دهم و سیزده دهم بود كه اصلًا نیست، وجود ندارد، خیلی شخص باشد، یازده‌دهم است. چیز باشد، هرچقدر هم كه باشد، بالاخره دیوار بتنی، حالا آن كه بتن نبود، همین دیوار كلفت آنقدری را كه دیگر رد نمی‌شود. چشم كه دیگر موج نیست كه دیگر كه چشم بیاید پشت دیوار را ببیند. چطور پیغمبر گفتند فلان شخص پشت دیوار است؟ از كجا فهمیدند؟ گفتند برو برو پشت دیوار!

 رفت و آمد و گفت: یا رسول الله! داشت نماز می‌خواند! آدم نمازخوان را كه نمی‌كشند!

 حضرت فرمودند خیلی خب. عمر تو برو!

 شمشیر را دادند به او و او هم رفت بیرون و او هم دید دارد نماز می‌خواند. گفت: ا راستی رفتم دیدم دارد نماز می‌خواند! ـ ببینید! غلبه احساسات! این را می‌گویند غلبه احساسات بر عقل! ـ

 پیغمبر گفته برو بكش. گفته نمازخوان نكش؟ گفته مصلّی را نمی‌شود كشت؟ این را هم گفته؟ برو این را از بین ببر.

 بعد حضرت دادند به علی، گفتند یا علی تو برو. وقتی حضرت رفتند، دیدند كسی نیست. حضرت فرمودند: اگر این از بین می‌رفت، بعد از من دو نفر اختلاف نمی‌كردند. این همان جریان رئیس خوارج و این‌ها بود در نهروان راه انداخت[[27]](#footnote-27). درست؟ این پیغمبر كه الآن دارد خبر می‌دهد از كجاست؟ پیغمبر در مدینه نشسته، دارد جنگ موته را برای مردم گزارش می‌كند. الآن عَلَم در دست زید بن حارثه است. بعد نمی‌دانم دست عبدالله جعفر است، بعد دست زید می‌افتد، این افتاد، آن یكی علم را برداشت، آن یكی. این‌ها دارند می‌جنگند و یكی یكی می‌افتند وشهید می‌شوند، این طرف پیغمبر دارد گزارش می‌دهد[[28]](#footnote-28). مثل زنده هست، پخش زنده؟! دیده‌اید؟ فوتبال را وقتی پخش می‌كنند دیده‌اید فوتبال را؟ تا صبح نگاه كرده‌اید؟ هان؟ تا صبح فوتبال تماشا [كرده اید] ای كلاهی سر ما رفته! ای كلاهی. پخش

 زنده و فلان و این حرفها. توپ می‌رود در دروازه، این در خانه‌اش كف می‌زند و می‌پرد بالا!

 این بلند می‌شود چه چه ... درست شد؟ پیغمبر نشسته در مدینه، دارد جنگ موته را گزارش می‌كند. حالا گیرم بر این‌كه چشم یكی بتواند پشت دیوار را ببیند. مدینه كجا، سر حدّات رم كجا؟ چند كیلومتر فاصله است؟ پیغمبر با چشم عیناً دارد بیان می‌كند. مو نمی‌زند. تركیب و مونتاژ هم نمی‌كند. همانی را كه دارد می‌بیند. الآن این طور شد. دارم می‌بینم. پیغمبر مگر به امیرالمؤمنین نفرمود كه دارم می‌بینم كه تو در محراب ایستاده‌ای به نماز، در روز ماه رمضان، و شقی‌ترین این امّت، أشقی الأولین، این بلند می‌شود و تو را به شهادت می‌رساند؟ پیغمبر فرمود: كأنّی بك. كأنّی بك یعنی دارم می‌بینم. مثل این‌كه من دارم شما را می‌بینم، كأنّی بك اینطوری منظور است. دارم تو را می‌بینم. كأنّی بك یعنی دارم می‌بینمت. دارم می‌بینمت داری نماز می‌خوانی، نماز نافله[[29]](#footnote-29). همان محرابی كه كنار محراب اصلی است. نه محراب اصلی. كنار است. آنجا أمیرالمؤمنین شهید شدند و آن‌جا خوب است كه آدم برود. و بزرگان آنجا را در مسجد كوفه خیلی تأكید می‌كردند. اینی كه پیغمبر می‌فرماید كأنّی بك، من دارم می بینم، چه را می‌بینم، چیزی اتفاق نیفتاده. اوه! باید سی‌سال بگذرد! سی سال! حالا اگر سال آخر حیات پیغمبر باشد. سی‌سال بیشتر باید بگذرد تا این قضیه اتفاق بیفتد. چطور پیغمبر قضیه‌ای كه اتفاق نیفتاده دارد می‌بیند؟ واقعیت دارد. نداشته باشد كه نمی‌بیند. دارد می‌بیند.

 مرحوم سید هم همین را می‌فرمایند. مرحوم میرداماد، ایشان هم می‌فرمایند: تحقق صور علمی، با اعیان خارجی، ـ كه البته من آن صورت مثالی را هم اضافه كردم. به عنوان واسطه بین آن صورت علمی و عینی ـ تحقق صورت علمیه، ملازم است با تحقق صورت عینیه، منتها صورت عینیه در رتبه صورت علمی نیست. خب بله درست است. ما این را قبول داریم. ولی چه است؟ ملازم، مثل این‌كه بگوییم: صور علمیه اعیان خارجی، این ملازم است با علم باری به ذات خود، ولكن آن، در آن رتبه نیست. خب بله درست است! علم باری به ذات خود، در رتبه علیت است و آن از ذات منفك نمی‌شود، پس علم باری به اعیان خارجی هم از آن ذات منفك نمی‌شود. نتیجه چه شد؟ تا ذات باری ذات باری بوده، صور اعیان خارجی هم بوده. ببینید! چه راحت! آمدیم و این مسئله و این مطلب را مرحوم سید به این كیفیت بیان كردند.

 آنی كه اینجا اشكال بود و دیروز عرض كردم، این بود كه مرحوم سید می‌فرمایند: چه تحقق آن صور، در آزال باشد، تحقق صورت، یا در آباد باشد؛ كه بنده در اینجا عرض كردم این آباد بودنش محل نظر است. زیرا اگر ما به ثبوت آن صور و اعیان اعتراف كنیم، دیگر ابدیت در اینجا معنا نمی‌تواند پیدا بكند! فقط در جنبه اوّل تحقق، تحقق عینی و تحقق خارجی بوده!

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. براى اطلاع رجوع شود به شرح حديث عنوان بصرى استاد، جلسه ٦٥، دقيقه ٤٢ به بعد (نرم افزارکيمياى سعادت) [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الانعام (٦) آيه ٣٧ و سوره الاعراف (٧) آيه ١٣١ و سوره الانفال (٨) آيه ٣٤ و سوره يونس (١٠) آيه ٥٥ و سوره القصص (٢٨) آيه ١٣ و ٥٧ و سوره الزمر (٣٩) آيه ٢٩ و ٤٩ و سوره الدخان (٤٤) آيه ٣٩ و سوره طور (٥١) آيه ٤٧ و سوره النحل (١٦) آيه ٧٥ و ١٠١ و سوره النمل (٢٧) آيه ٦١ و سوره لقمان (٣١) آيه ٢٥ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره التوبه (٩) آيه ٨٧ و ١٢٧ و سوره الفتح (٤٨) آيه ١٥ و سوره الحشر (٥٩) آيه ١٣ سوره المنافقون (٦٣) آيه ٣ و ٧ [↑](#footnote-ref-3)
4. رجوع شود به کتاب امام شناسى، ج ٢، درس نوزدهم [↑](#footnote-ref-4)
5. قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَخْتَبِرَ عَقْلَ الرَّجُلِ فِى مَجْلِسٍ وَاحِدٍ فَحَدِّثْهُ فِى خِلَالِ حَدِيثِک بِمَا لَا يَکونُ فَإِنْ أَنْکرَهُ فَهُوَ عَاقِلٌ وَ إِنْ صَدَّقَهُ فَهُوَ أَحْمَقُ (الاختصاص للمفيد رضوان الله عليه ص ٢٤٥ و بحار الانوار، ج ١، ص ١٣١) [↑](#footnote-ref-5)
6. قال الصادق عليه السلام: کفَى بِالْمَرْءِ کذِباً أَنْ يُحَدِّثَ بِکلِّ مَا سَمِع (بحارالانوار، ج ٢، ص ١٥٩ باب ٢١ و وسايل الشيعه ج ١٢، ص ١٨٨ و معانى الاخبار، ص ١٥٩ و الامالى للطوسى رضوان الله عليه، ص ٥٣٥، مجلس ١٩ و صحيح مسلم، طبع مصر المکتبه التوفيقيه، ج ١، ص ١٧، ابواب حال بعض الروات، باب ٣، النهى عن الحديث بکل ما سمع به نقل از رسول الله صلى الله عليه و آله) [↑](#footnote-ref-6)
7. عوالى اللئالى، ج ١، ص ٢٩٣، الفصل العاشر و بحار الانوار، ج ٧، ص ١١٥ [↑](#footnote-ref-7)
8. ٢- نهج البلاغه (عبده)، ج ٤، ص ٢٢٧، براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب حيات جاويد، ص ٩٨ [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره يس (٣٦) آيه ٨٢ [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره الرحمن (٥٥) ذيل آيه ٢٩ [↑](#footnote-ref-10)
11. نهايه الحکمه ص ٢٢ طبع جامعة المدرسين وشرح المواقف ص ١٠٩ وشرح المقاصدج ١ ص ٩٥ [↑](#footnote-ref-11)
12. رجوع شودبه کتاب افق وحى ص ١١٨ [↑](#footnote-ref-12)
13. تلميحى است به آيه ١ سوره الدهر (الانسان) [↑](#footnote-ref-13)
14. رجوع شودبه کتاب معادشناسى ج ١ ص ١٧٥ تا ١٨٦ [↑](#footnote-ref-14)
15. رجوع شودبه کتاب افق وحى ص ١١٧ و ١٢٥ [↑](#footnote-ref-15)
16. رجوع شودبه شرح حديث عنوان بصرى جلسه هشتادودوّم دقيقه ٤٥ به بعد (نرم افزارکيمياى سعادت) [↑](#footnote-ref-16)
17. رجوع شودبه کتاب حيات جاويد ص ٣١ و ٣٢ و ٤٠ تا ٤٤ و ١٩٠ تا ٢٠٠ [↑](#footnote-ref-17)
18. رجوع شودبه کتاب ولايت فقيه ج ١ ص ٢٢٣ و ٢٢٤ [↑](#footnote-ref-18)
19. رجوع شودبه کتاب اسرارملکوت ج ٢ ص ٨٩ و ٩٢ و ٣٩٤ وتفسيربيان السعاده ج ١ ص ١٣٢ و ١٣٣ ذيل آيه ١٠٤ سوره بقره وسعادت نامه ص ١١٤ و ١٢٣ سلطان محمدگنابادى رضوان الله عليه [↑](#footnote-ref-19)
20. رجوع شودبه کتاب اسرارملکوت ج ٣ ص ٢٥٣ تا ٢٦٠ [↑](#footnote-ref-20)
21. رجوع شودبه تفسيرالميزان ج ٢ ص ذيل آيه ٢٢٩ و ٢٣١ سوره بقره «قوله تعالى: تِلْک حُدُودُ اللهِ فَلا تَعْتَدُوها وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ «إلخ»،. وربما استشعر من الآية عدم جواز التفرقة بين الأحکام الفقهية و الأصول الأخلاقية، و الاقتصار فى العمل بمجرد الأحکام الفقهية و الجمود على الظواهر و التقشف فيها، فإن فى ذلک إبطالا لمصالح التشريع و إماتة لغرض الدين و سعادة الحياة الإنسانية فإن الإسلام کما مر مرارا دين الفعل دون القول، و شريعة العمل دون الفرض، و لم يبلغ المسلمون إلى ما بلغوا من الانحطاط و السقوط إلا بالاقتصار على أجساد الأحکام و الإعراض عن روحها و باطن أمرها ..

..... فإن الله سبحانه لم يشرع ما شرعه لهم‌من الأحکام تشريعا جامدا يقتصر فيه على أجرام الأفعال أخذا و إعطاء و إمساکا و تسريحا و غير ذلک، بل بناها على مصالح عامة يصلح بها فاسد الاجتماع، و يتم بها سعادة الحياة الإنسانية، و خلطها بأخلاق فاضلة تتربى بها النفوس،/ ٣٥٦ و تطهر بها الأرواح، و تصفو بها المعارف العالية: من التوحيد و الولاية و سائر الاعتقادات الزاکية، فمن اقتصر فى دينه على ظواهر الأحکام و نبذ غيرها وراء ظهره فقد اتخذ آيات الله هزوا. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره الزمر (٣٩) آيه ٥٦ [↑](#footnote-ref-22)
23. رجوع شودبه کتاب حيات جاويدص ٣٢ تا ٤٠ [↑](#footnote-ref-23)
24. براى اطلاع برمضرات فقه فرمولى رجوع شودبه کتاب نورملکوت قرآن ج ٢ ص ٣٢١ وج ٤ ص ٥٥ وولايت فقيه ج ٢ ص ١٤٠ ووظيفه فردمسلمان دراحياى حکومت اسلام ص ١٥٨ و ١٥٩ [↑](#footnote-ref-24)
25. رجوع شودبه شرح حديث عنوان بصرى جلسه ٩١ دقيقه ٦٠ به بعد ومباحث توضيحات واحکام حج (نرم افزارکيمياى سعادت) [↑](#footnote-ref-25)
26. رجوع شودبه کتاب افق وحى ص ١١٢ و ١١٣ [↑](#footnote-ref-26)
27. رجوع شودبه کتاب ولايت فقيه ج ١ ص ١٥٦ [↑](#footnote-ref-27)
28. الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ١٦٦ وافق وحى ص ٢٨٠ [↑](#footnote-ref-28)
29. براى اطلاع برمصادر حديث رجوع شود به کتاب معاد شناسى ج ١ ص ٤٥ [↑](#footnote-ref-29)